



Wu Chang Jie

Impermanence Calamity

مصیبت فانی

SHUI QIANCHENG

Genre: Action, Adult, Adventure, Drama, Fantasy,
Martial Arts, Mature, Mystery, Romance, Smut,
Supernatural, Tragedy, Xianxia, Yaoi

Translator: RAHAN

لطفاً این ترجمه رو به هیچ شکلی کپی نکنید و فایل ها رو فقط از
همین سایت و چنل مربوطه تهیه کنید.

اجازه ی نشر، کپی برداری، چاپ یا استفاده از این فایل رو به
هر شکلی ندارید.

MyAnimes.ir

T.me/MyAnimes

Ch.03

"اهل کجایی؟ خانواده‌ات کجا زندگی می‌کنن؟ برادر و خواهری داری؟ تا حالا استادی داشتی؟" شیه بیان فن ووشه را در حیات کناری خودش مستقر کرد. به او کمک کرد تا آن‌جا را تمیز کند و وسایل را به داخل و بیرون حیات جابه‌جا کند اما بیشتر سوال پرسید.

اگر چه فن ووشه حرفی نزد و فقط گاهی جواب می‌داد، از گفتن چیزهای جدی طفره می‌رفت و از نکات مهم فرار می‌کرد؛ بسیار محافظه‌کار به نظر می‌رسید و هیچ تمایلی به صحبت کردن نداشت. شیه بیان تشک اتاقش را پهن کرد و با لبخندی گفت، "به غرغره‌های من اهمیت نده. من این‌جا بزرگ شدم. دوست‌های خیلی کمی همسن خودم دارم، چه برسه به یه فرد زنده. در حقیقت من همیشه می‌خواستم یه شیدی داشته باشم. من... شیشیونگ ازت خوب مراقبت می‌کنه." به محض این که کلمه‌ی "شیشیونگ" از دهانش بیرون آمد، کمی خجالت کشید اما احساس رضایت کرد. انگار که یک پست بسیار مهم را گرفته باشد. حداقل شیشیونگ کسی شده بود. اقلأً او یک شیدی داشت.

احتمالاً به این خاطر بود که از دوران کودکی، مسئولیت‌های زندگی روزانه‌ی جونگ کویی را به عهده داشت. همیشه از مراقبت کردن از او لذت می‌برد. حالا حتی اگر شیفویش هم آن‌جا نبود، در آینده او کسی را داشت که غذاهای خوشمزه و شراب خوب با او قسمت کند.

فن ووشه نگاهی به شیه بیان انداخت، ناگهان بینی‌اش را چینی داد و به سختی بو کشید.

شیه بیان فوراً پاسخ داد، "این لحاف منه. کیسه‌ای رو که درست کردم، توی کمد گذاشتم." لحافش را گرفت و آن را بو کرد. "از این بو خوشت نمی‌آد؟"
فن ووشه جلو رفت و انتهای لحاف را در دست گرفت و آن را به صورتش نزدیک کرد. اما اصلاً جرات نفس کشیدن نداشت. تنها گذاشت بو به شکل ضعیفی از بینی-اش بگذرد. حس می‌کرد قلبش می‌لرزد.

این عطر...

خاطراتی که سخت سرکوب شده بود، به سراغش آمد. به یاد آورد. آن سال در اعماق کاخ سلطنتی، پنج چراغ لوتوس ساقه‌دار که تکان می‌خوردند، از بالا آویزان شده بودند؛ لایه به لایه سایه روی زمین می‌انداختند. جام‌های طلایی که به زمین افتاده بودند، بالاپوش‌های ازدهایی که دور افتاده و روی زمین رها شده بودند. تخت چوبی که به شدت تکان می‌خورد، پرده‌های ابریشمی نازک آن پشت سر هم تکان می‌خورد. یشم گرم در شب بهاری. پتوهای سرخ آشفته به سمت تاج تخت هل داده شده بودند، مانند یک موج. فرد را بی‌وقفه تکان می‌داد، در هم و بر هم، تقریباً دیوانه‌وار، در حالی که عطری به بینی‌اش نفوذ می‌کرد، مشابه بود اما گرم‌تر، غلیظ‌تر، فریبنده‌تر^۱.

"شیدی؟"

مثل بیدار شدن از یک رویا، فن ووشه لحاف را پرت کرد؛ انگار در دستانش داغ بود و با صدایی بم گفت، "زیادی معطره."

^۱ سخن مترجم انگلیسی: ترجمه‌ی این پاراگراف واقعاً سخت بود و من در نهایت کمی براش کمک گرفتم. "یشم گرم در شب بهاری" می‌تونست "یه شب برکت جنسی" هم ترجمه بشه اما من فکر کردم که این-جوری نگه داشتنش می‌تونه این توصیفات رو کمی زیباتر کنه.

"زیادی معطره؟" شیه بیان دوباره بو کشید. "من میخک، نعنای هندی، سانگ جو^۲، گل صد تومانی سفید، دارچین و پوست نارنگی توش گذاشتم. این نسخه برای آرامش اعصاب و کمک به خوابه. بخور فقط از بعضی ارکیدها استفاده می کنه. ارکیدها خیلی زیادن؟ شاید زیاد باشن. فقط توی حیاط خیلی از اون ها کاشته شده، حیفه که ازشون استفاده نکنیم."

یه مرد نجیب زاده که مثل یه ارکیدهست، یه مرد نجیب زاده که مثل یه ارکیدهست. این آدم، هنوز هم عاشق ارکیدهاست.

چشم های فن ووشه تاریک بودند و جریانی از خشم بی هیچ هشدارى به راه افتاد. چرا، چرا اون می تونه همه اش رو از یاد ببره؟ کارهایی که کرده، بدیهایی که مرتکب شده، مردمی که بهشون آسیب زده، همه شون رو به فراموشی سپرده. اون تناسخ کرد و زیر سایه ی شیفوش یه زندگی بی دغدغه داره.

حالا او پاک، رها و راحت بود. به طوری که انگار هیچ کدام از آنها اتفاق نیفتاده است.

چطوره که تو باید تمام زندگیت رو به یاد بیاری و اون می تونه به راحتی فراموشش کنه؟!

"شیدی، تو یهویی اومدی و من مدتی نتونستم یه لحاف نو پیدا کنم. تو باید یه شب با این کنار بیای. فردا می برمت به شهر تا یکی بخریم، باشه؟"

فن ووشه بی هیچ حرفی یک سطل از آب کثیف را بلند کرد و از در بیرون رفت.

^۲ Cangzhu

یه داروی گیاهی چینی.

شیه بیان به پشت مرد جوان خیره شد و غر زد، "اون یه کم عجیبه." سپس دوباره لبخند زد. "حدس می‌زنم یه کم از غریبه‌ها خجالت می‌کشه."

حیاطی که قبل از آن هیچ‌وقت محلی برای اسکان نشده بود، تمیز شده و کاملاً نو به نظر می‌رسید. شیه بیان تعدادی گل تازه از باغ چید تا به خانه بیشتر روح ببخشد.

بعد از این که مکرراً از فن ووشه خواست تا هرگز کاخ تیانشی را بدون اجازه ترک نکند، خیال شیه بیان راحت شد و تصمیم گرفت به دیدن شیفویش برود.

جونگ کویی به نوشیدن اعتیاد داشت. هر بنایی در کاخ تیانشی با اسم شراب نام-گزاری شده بود. برای مثال، تالار اصلی جیویون^۳ نام داشت، اتاق‌های خوابش جویه-چینگ^۴ و اقامتگاه موقت فن ووشه هان‌تان‌شیانگ^۵ بود. حیاط خود شیه بیان، شیائو-یائونیانگ^۶ بود.

وقتی به تالار جویه‌چینگ رسید، به بو جو که داشت بیرون می‌آمد، برخورد.

"شیزون کجاست؟"

九酝^۳

Jiuyun

نُه کارگاه آبجوسازی

青叶竹^۴

Zhuyeqing

چای سبز بامبو

香寒潭^۵

Hantanxiang

عطر خنک استخر؛ شرابی قوی و قدیمیه که از آب بهاری کوهستان تخمیر می‌شه.

逍遥酿^۶

Xiaoyaoniang

دم‌کرده‌ی آزاد/بدون محدودیت/فارغ

"تیانشی تازه حمومشون تموم شد و دوباره به خواب رفتن." بو جو با بیچارگی گفت.

"نمی‌دونم دوباره کجا بودن، خیلی کثیف و بدبو شدن."

"دوباره خوابیده؟ چیزی که معده‌اش رو پر کنه خورده؟"

"فقط سوپ خماری رو خوردن. گفتن که بای یه بعد از پختن دنده‌ها بیدارشون می‌کنه."

شیه بیان با لبخندی گفت، "خودم هم گرسنه‌ام. یه چیزی برای خوردن آماده می‌کنم. حدس می‌زنم شیدی هم گرسنه باشه."

"تیانشی واقعاً اون مرد رو به شاگردی گرفت؟"

"خب با اینکه شیزون یه کمی بدرفتاری می‌کنه، همیشه قولش رو نگه می‌داره."

"اما تیانشی از چی اون خوشش اومده؟ اون خیلی خوش‌قیافه‌اس اما نمی‌دونم شایستگی ریشه‌های معنویت چقدره."

شیه بیان به بو جو راجع به غذا و شرابی که او قرض داده نگفت و برای جونگ کویی کمی آبرو گذاشت. "کسی که شیزون ازش خوشش بیاد حتماً بد نیست، فقط..."

"چی؟"

شیه بیان با لبخند تلخی گفت، "ظاهراً چندان از من خوشش نمی‌آد. دوست نداره حرف بزنه و دوست نداره با من صحبت کنه. خوشش نمی‌آد من راجع به زندگیش سوال کنم."

بو جو نگاهی به او انداخت. "این دیگه چه جور آدمیه؟ چطور کسی می‌تونه از بای یه خوشش نیاد؟ اون تیانشی رو به عنوان شیفو و بای یه رو به عنوان شیشیونگ خودش داره و نمی‌دونه چطور قدرشون رو بدونه!"

"لازم نیست این رو بگی. شاید... شاید ترسیده و هنوز از عهده‌اش برنیومده." شیه بیان سر بو جو را نوازش کرد. "خوشبختانه تو زود من رو خبردار کردی پس قبل از سویی فوجون رسیدم، وگرنه ممکن بود شیدی نداشته باشم."

بو جو با کمی نگرانی گفت، "فوجون این جا..."

"فوجون زبون تند و دل مهربونی داره. فردا براش کمی چای خوب می‌برم تا کار شیزون رو جبران کنم." ابروها و چشم‌های شیه بیان داشتند می‌خندیدند. ظاهراً حال خوبی داشت.

بو جو به پایین نگاه کرد و گفت، "بای یه، شما خیلی خوشحالین. اگر یه شی می‌یا حداقل یه شیدی خوش‌رفتار داشتین من هم براتون خوشحال می‌شدم. اما اون... به هر حال، همه‌اش فکر می‌کنم که یه کم عجیبه."

"تو نمی‌تونی کسی رو از روی ظاهرش قضاوت کنی. شاید از بیرون یه کم سرد باشه و توی قلبش گرم. من فکر می‌کنم که اون یه کم محتاطه و وقتی بیشتر آشنا بشه، خوب شه." شیه بیان به او گفت، "بو جو، ووشه هنوز قوانین رو نمی‌دونه. چشمش بهش باشه و نذار اطراف پرسه بزنه."

شیه بیان این‌جا بزرگ شده بود و پستی رسمی داشت پس می‌توانست آزادانه در دنیای زیرین سفر کند. اما زمان کودکی این‌طور نبود. جونگ کویی هیچ‌وقت نگذاشته بود به تنهایی از کاخ تیانشی خارج شود. ماهیت انسان‌ها می‌توانست تهذیب‌گری شبخ را تکمیل کند. اگرچه هیچ شبخ کینه‌جویی نمی‌توانست در دنیای زیرین کاری کند، هیچ تضمینی نبود که همه بتوانند در مقابل وسوسه مقاومت کنند. آرایش‌هایی در کاخ تیانشی بود و بدون توان محافظت کردن از خودش، فن ووشه فقط می‌توانست داخل بماند.

"فهمیدم."

"به هرحال مردی که امروز برگردوندم، برو و برام بپرس که به کدوم تالار یانلو فرستاده شده؟"

"اوه، چه اتفاقی برای اون افتاده بود؟"

"هه..." شیه بیان می‌دانست که نباید درگیر امورات دنیوی شود. انسان‌ها و اشباح کاملاً از یکدیگر جدا بوده و در کارهای دیگری تصرف نمی‌کردند. به علاوه او و تالار یانلو هر کدام وظایف مخصوص به خود را انجام می‌دادند. مداخله کردن برایش خوب نبود. به هرحال دزدی هسته‌های طلایی بسیار اهمیت داشت. با تمام این‌ها تهذیب‌گری سرقت هسته بود که دنیای مردگان را به آتش کشیده بود. اگر شیزون می‌فهمید، عقب نمی‌نشست و آن را نادیده نمی‌گرفت.

بو جو دست از سوال پرسیدن برداشت. "فهمیدم، بای یه. الان می‌رم."

شیه بیان رفت تا به جونگ کویی سری بزند و دید که ظاهراً خواب است، پس قلبش آرام گرفت و به آشپزخانه رفت تا شام حاضر کند.

ذائقه‌ی شیزون برایش خیلی واضح بود. شیدی دوست داره چی بخوره؟ فراموش کردم که بپرسم. شیه بیان تصمیم گرفت غذایی خانگی درست کند. چیزی که نه تند باشد، نه شیرین، چیزی که انسان‌ها در همه‌جا عادت به خوردنش داشته باشند. شیه بیان میزی پر از بشقاب درست کرد، شامل دنده‌های اضافی پخته شده با تارو، کشک ترد لوبیا، تخم مرغ آب‌پز با مارچوبه، فلفل دلمه‌ای بخارپز، سینه‌ی مرغ قرمز، به علاوه سه بشقاب سرد، گوشت خوک خرد شده و سوپ قارچ. معمولاً دو یا سه کوزه شراب برای جونگ کویی آماده می‌کرد اما امشب می‌توانست آن را ذخیره کند. بعد از پختن غذا جونگ کویی را بیدار کرد.

بعد از یک چرت یک ساعته، مستی جونگ کویی پرید. تمیز و باطراوت بود. او بلندقد و باشکوه به دنیا آمده بود، با ابروهایی پهن و خط ریشی زیبا. ظاهری کاملاً

متفاوت با ظاهر پریشانی که وقتی برگشته بود، داشت. اکثر تهذیبگران موفق، زیبا بودند و فقط می‌شد از دور آن‌ها را دید اما او جوانمرد، خودجوش و بی‌قید و بند بود و در همه‌جا مثل یک غریبه به نظر می‌رسید.

شیه بیان فکر کرد که استاد، یک تهذیبگر خوب است. او از آتش و دود دنیا دوری نمی‌کرد و با تمام وجود به این دنیا آمده بود.

آموزه‌های معمولی از مردم دور نیست و مردم هم از آموزه‌های معمولی دور نیستند. اگر کسی رنج مردم عادی را به منظور تهذیبگری نادیده بگیرد و فقط برای صعود تلاش کند، این مقابل مقصود اصلی تهذیبگری است.^۷

جونگ کویی نشست. چشم‌هایش برق می‌زدند. "هر وقت که بیرونم دلم برای دستپخت تو تنگ می‌شه."

شیه بیان برای او یک کاسه سوپ کشید. "شیزون، شما اول بخورید. من می‌رم شیدی رو صدا کنم."

"یه لحظه صبر کن." جونگ کویی بدون بلند کردن سرش دنده‌ها را جوید. "چطور صدمه دیدی؟"

"موقع جمع‌آوری روان، تصادفی طعمه‌ی یه شمشیر شدم. خوبم."

"تو با یه روان جنگیدی اما روان‌های زیادی نیستن که بتونن بهت آسیب بزنن. مشکل چی بود؟"

"می‌خواستم الان بهتون بگم." شیه بیان گزارش کوتاهی از مرگ منگ که‌فی بر اثر دزدیده شدن هسته‌ی طلایی‌اش داد.

^۷ این یه اصل کنفسیوسه. نمی‌تونستم ترجمه‌ی دقیقی براش پیدا کنم. اول این رو ببینید:

https://en.wikipedia.org/wiki/Doctrine_of_the_Mean

دهان جونگ کویی از حرکت نایستاد اما ابروهایش در هم شد.

"فکر نمی‌کنم که موضوع ساده‌ای باشه پس از بو جو خواستم بفهمه که اون به کجا فرستاده شده... من نمی‌دونم از این جا به بعد چی کار کنم."

"بسپرش به من."

"بله."

"بزرگان فرقه‌ی وولی‌انگ جرات کردن که قانون رو با افرادشون زیر پا بذارن. اون‌ها واقعاً گستاخن."

"شیزون، شی‌انگ چو جنرن یه سردرگمی زودگذر داشت. می‌خواست انتقام شاگردش رو بگیره. اون و تهذیبگرها درسشون رو گرفتن، جرات انجام دوباره‌اش رو ندارن. فکر کنم..." آن موقع او فقط داشت سعی می‌کرد شی‌انگ چو جنرن را بترساند تا آرایش را در سریع‌ترین زمان ممکن جمع کند. اگر او واقعاً نزد سویی فوجون می‌رفت تا اجرای تکنیک ممنوعه‌ی احضار روان را گزارش دهد، حداقل ده سال از طول عمر او کم می‌شد. اما این خطای چندان بزرگی نبود و او نمی‌خواست شی‌انگ چو جنرن تنبیه شود.

"خوب، به خودت بستگی داره."

خیال شیه بیان راحت شده بود. "پس من شیدی رو صدا می‌کنم."

وقتی به محل اقامت فن ووشه رسید، هیچ چراغی در اتاق نبود و تاریک بود. شیه بیان تردید کرد، به در تقه‌ای زد، سپس زمزمه کرد. "شیدی؟ شیدی؟"

تو که خیلی زود به رخت خواب نرفتی، رفتی؟ به خاطره‌ای که... ناراحتی چون که لحاف خیلی معطره؟

شیه بیان به این فکر کرد، برگشت و غذا و سوپ را در یک سبد بامبو قرار داد، می-خواست آن را برای فن ووشه بفرستد.

جونگ کویی ناراضی بود و گفت، "اگه غذا نخوری گرسنه‌ات می‌شه. چرا شیشیونگ باید برای شیدی غذا بفرسته."


شیه بیان با لبخندی گفت، "اون جوونه و یهویی به قلمرو اشباح رسیده. نمی‌دونم که وحشت کرده یا نه. چند روز اول رو ازش مراقبت می‌کنم."

سبد را به اتاق فن ووشه رساند و دوباره در زد. "ووشه، غذات رو پشت در می‌ذارم. اگر بلند بشی و ببینیش، می‌تونی وقتی هنوز داغه بخوریش."

شیه بیان بعد از مدتی بی‌پاسخ، با کمی ناامیدی رفت.

درون اتاق فن ووشه خود را در لحاف شیه بیان محبوس کرده بود، تقریباً مثل یک کودک نوپا که در آغوش مادرش جمع شده. به صدای قدم‌های شیه بیان که کم کم محو می‌شد گوش داد و دهانش را باز کرد، لحاف نرم را که بوی ارکیده می‌داد، به دندان گرفت.

در تاریکی، مردمک‌های کریستالی‌اش به شکل عجیبی درخشان بودند، تنها یک لایه به تدریج روی آب پخش می‌شد، تاریکی‌ای که داشت در مه، غلظت می‌گرفت. نفس کشیدن برایش سخت و سخت‌تر می‌شد. صدایی محو، مانند ناله‌ای برای کمک صدا زد، "داگه^۸..."



دنیای زیرین با دنیای مردگان تفاوت دارد. می‌شه گفت دنیای مردگان بخشی از دنیای زیرینه. زنده‌ها می‌تونن تا بخشی از جهان زیرین برن و در همون بخش، اشباح هم میون انسان‌ها وجود دارن. اما انسان‌ها نمی‌تونن وارد دنیای مردگان بشن.